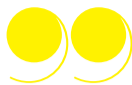


گاهی حتی با توجه به متن و نظر مترجم می توان متن را شکست و به جمله های ساده تر تبدیل کرد. اما گاهی اوقات این کار کمکی به فهم بهتر متن نمی کند



ارکستر موسیقی شاد ورقص آور در اعماق انسان!

همراه با ریک در یک روز قشنگ بارانی

مصطفی جواهری
آموزگار

به احتمال زیاد، فیلم سینمایی تایتانیک را دیده باشید یا از ماجرای آن باخبر باشید. کشتی بزرگ تایتانیک در حال غرق شدن است و گروهی از مردان نوازنده به رهبری والاس هارتلی، برای آرامش مردمی که در حال غرق شدن هستند، شروع به نواختن می کنند؛ و البته در نهایت خودشان هم غرق می شوند. برخلاف مردان نوازنده تایتانیک، در مجموعه داستان «یک روز قشنگ بارانی» با زبانی رویه رو هستیم که هر کدام در نقش یکی از اعضای گروه نوازنده ای هستند که نه تنها قرار نیست غرق بشوند، که دیگران را هم از غرق شدن، نجات دهند. جایی از سومین داستان این مجموعه داستان می خوانیم که: «آوت از یک موهبت بزرگ برخوردار بود: از موهبت شاد بودن. انگار در ته وجودش یک گروه موسیقی دائم در حال نواختن آهنگ های شاد و رقص آور بود. هیچ مشکلی او را از یاد نمی آورد و در برابر هر مشکلی به دنبال راه چاره می گشت.»

«یک روز قشنگ بارانی» شامل پنج داستان کوتاه است که شخصیت اصلی و قهرمان هر کدام از این داستان ها، یک زن است. هلن، ادیل، آوت، امه و آگا، در کنار دست و پنجه نرم کردن با مسائل روزمره و ساده ای که هر زنی با آن در ارتباط است، دغدغه هایی عمیق تر دارند، دغدغه هایی که مخاطب را متوجه معانی پیچیده تری از زندگی می کنند. در داستان اول یعنی «یک روز قشنگ بارانی»، مهم ترین می شویم، افسرده و در نهایت عاشق می شویم. در داستان «غریبه»، در کنار ادیل تلاش می کنیم تا هویت فراموش شده مان را پیدا کنیم. هویتی که نشان از یک سابقه روشن و درخشان دارد. در داستان «آوت معمولی»، آوت سرزنده و پرشور، ما را هم سر ذوق می آورد و یادمان می اندازد که «معمولی بودن» یک موهبت فراموش شده در روزگار «ستاره بودن» است. با امه در داستان «تقلبی»، طعم تلخ دروغ را می چشیم و شیرینی محبت بی چشمداشت را هم. و در نهایت در آخرین داستان یعنی «زیباترین کتاب دنیا»، با آگا وارد اردوگاه های کار اجباری گولاگ در سیبری می شویم و تلاش می کنیم تنها در دو صفحه، برای فرزندان مان که ممکن است دیگر نینیم شان، مهم ترین توصیه های مان را بنویسیم. اریک امانوئل اشمیت، در این مجموعه داستان، یک کلاس نویسندگی کوتاه ولی حرفه ای برگزار کرده است. کلاسی که به شما در آن استفاده از تعلیق شخصیت پردازی، آشنایی زدایی، صحنه پردازی، آغاز هوشمندانه داستان و مهم تر از آن، پایان بندی روان شله حائری در انتقال بهتر داستان ها نقش مهمی دارد. این کتاب دوست داشتنی را بخوانید!

درباره کتاب های ترجمه شده بازار شکستن پاراگراف ها در ترجمه لازم است؟

فاطمه منصوری نصر آباد
مترجم

یک بار دیگر هم قصد دارم درباره نکات مختلفی که کیفیت یک ترجمه را بالا می برد صحبت کنم. هر آشنا به زبانی می داند که زبان فارسی با دیگر زبان ها تفاوت هایی دارد. مثلاً دستور زبان و نحوه چینش کلمات در یک جمله قاعداً با زبان انگلیسی متفاوت است. گاهی اوقات مترجم با جملاتی روبه رو می شود که برای برگرداندن شدن به زبان فارسی مشکلاتی به همراه دارند. گاهی مترجم مجبور می شود برای مخاطب چند جمله اضافی توضیح دهد تا رشته کلام از بین نرود و مفهوم کامل برسد یا برعکس گاهی می شود جملاتی طولانی و پیچیده را به ساده ترین جمله در زبان فارسی تبدیل کرد و برگردان آن را نوشت. گاهی حتی با توجه به متن و نظر مترجم می توان متن را شکست و به جمله های ساده تر تبدیل کرد. اما گاهی اوقات این کار نه تنها کمکی به فهم بهتر متن نمی کند؛ بلکه نوع نگارش خاصی که نویسنده قصد داشته آن را ارائه دهد را هم خراب می کند. برای مثال در زمان کوری نویسنده نوع نگارشی بدون دیالوگ را انتخاب کرده است. در ترجمه نیز بهتر است ساختار اصلی حفظ شود. در برخی از ترجمه های این کتاب داستان به این شکل آمده است: سایه هایی که در گرگومیش هوا محو شده بودند. همسر دکتر با



خودش فکر کرد: «ولی این جریان در آنها تأثیر ندارد، زیرا آنها در نور محیط محو شده اند و به آنها اجازه نمی دهند که چیزی را ببینند.» بعد گفت: «می خواهم یک چراغ روشن کنم.» پسر بچه سؤال کرد: «مگر برق آمده؟» - نه می خواهم چراغ نفتی روشن کنم. پسر بچه سؤال کرد: «چراغ نفتی چه چیزی است؟» - حالا بعداً نشانت می دهم. بعد در کیسه پلاستیکی به دنبال کبریت گشت و آنگاه وارد آشپزخانه شد. «اولین عیب ترجمه ذکر شده این است که اصلاً روان نیست و می شد جمله ها را بهتر و سلیس تر نوشت. مثلاً می شد به راحتی از عبارت «چراغ نفتی چه؟» استفاده کرد. یا به جای جمله پایانی طبق متن اصلی از جمله «توی یک کیسه پلاستیک دنبال قوطی کبریت گشت، به آشپزخانه رفت» استفاده کرد. اما مورد دوم اینکه این نوع ترجمه به سبک اصلی نویسنده اصلاً وفادار نیست. شاید مترجم برای راحت خواندن مخاطب دست به این کار زده باشد؛ اما قطعاً خوانندگان با خواندن ترجمه هایی مثل ترجمه مینو مشیری یا حداقل ترجمه ای که من از مهدی غبرایی خواندم به چنین مشکلاتی بر نمی خورند؛ بنا بر این دست بردن در سبک و سیاق نویسنده در شله حائری در انتقال بهتر بخشی از هویت اثر است قطعاً کاری شایسته نیست.



بادا بادا مبارک بادا؟ جنگ یا عروسی؟ مسأله این است!



شما که دخترانت را چنین خوب تربیت کرده ای و شاهزادگان ما هم که خیلی های کلس هستند بهتر است فک و فامیل بشویم که در امر خیر حاجت هیچ استخاره نیست، هست؟

او را به سراسر جهان فرستاده است تا دخترانی در شأن پسران او پیدا کنند. جندل به شاه یمن گفت: «شما که دخترانت را چنین خوب تربیت کرده ای و شاهزادگان ما هم که خیلی های کلس هستند، بهتر است فک و فامیل بشویم که در امر خیر حاجت هیچ استخاره نیست، هست؟» پادشاه یمن که نامش سرو بود از جندل مدتی وقت خواست که فکر کند. او از پیشنهاد یک کشور بیگانه ناراحت بود و همچنین نگران بود دخترانش که از رازهای او و نیک و بدش آگاهند در آینده برای پادشاهی او مشکل ایجاد کنند. سرو با مشاورانش جلسه فوق سری برگزار کرد و بعد از آنها پرسید که «ای مشاوران، بگویید چه کنم! اگر بله بگویم که راضی نیستم! اگر نه بگویم نگرانم مگر فریدون وارزش اش در صدد ایجاد دردر برای ما باشند.» مشاوران که عرق ملی یمنی داشتند به او گفتند: «خیر سر همایونی تان شاه شما نیست! ما که غلام فریدون نیستیم. اگر دوست دارید بپذیرید، اگر هم دوست ندارید نگران نشوید و نترسید، به جایش از آنها چیزهایی بخواهید که نتوانند انجامش دهند و بعد جواب رد بدهید.»

اصلاً خواستگاری اینقدر استراتژیک، ادامه دارد، تیتراژ بیابورید!

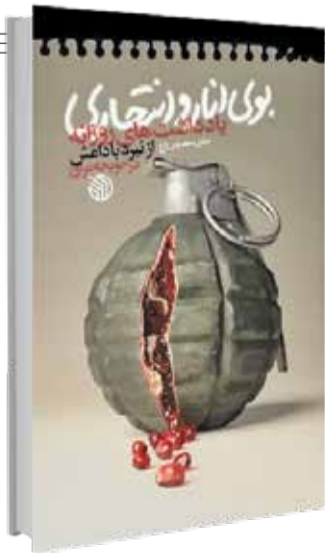
آنچه گذشت و در واقع چه گذشت؟ به اینجا رسیدیم که فریدون جندل را فراخواند و به او دستور داد که زودتر برود و سه تا دختر «سیرت، صورت، قرمه سبزی» پیدا کند و بیاورد. و این دختر سیرت صورت قرمه سبزی هم دختری بود که هم پاکدامن باشد، هم زیبارو و هم کدبانو. جندل هم بلند شد و با پول دولت و مالیات های مردم سراسر جهان را زیر پای گذاشت تا بلکه این سفارش فریدون شاه عزیزش را بتواند برآورده کند، شرق و غرب و شمال و جنوب دنیا را گشت و در پی دخترانی با مشخصات مورد نظر شاه پاک نهاد ایران کوی و برزن و کوه و دشت را درنوردید. بالاخره موقعیت عالی، آکاز یون و درجه یک و مستی و درست و حسابی در کشور یمن و در درون دربار یمن پیدا شد. شاه یمن سه دختر داشت یکی از یکی بهتر، یکی از یکی سیرت تر، صورت تر و قرمه سبزی تر! جندل رفت سراغ شاه یمن و او پس از استقبال رسمی و سلام و علیک و احوالپرسی از جندل پرسید که چه می خواهی؟ جندل گفت نوامیس را! شاه یمن بلند شد و بیاید دو تا نر و ماده در گوش جندل بزند که او هم زود خودش را جمع و جور کرد و گفت «ای پادشاه! امر خیر است برادر! چرا اینقدر زود شاک می شوی؟» و بعد توضیح داد که فریدون

روایتی نزدیک تر از داعش

خانواده های داعشی

طاهره راهی
خبرنگار

داعش برای بسیاری از ما تنها در همان کتاب های خاطرات شهدا معنا می شود. به جزء چند کتاب که ما را از نزدیک با افراد داعش در اسارت رودرو می کند، بیشتر نوشته های درباره داعش، بیشتر پژوهشی است تا روایتی و بیان جزئیات! اما یکی از این کتاب ها که ما را با روایتی نزدیک تر، با این گروه آشنا می کند، کتابی است با عنوان «بوی انار و انتحاری» به قلم هادی معصومی زارع. راوی در کتاب «بوی انار و انتحاری» با روایتی نزدیک و خواندنی از مردمی که دیده است، ابعادی از وجود آنان را برای ما نمایان می کند و جهانی زنده و پر از جزئیات را پیش رویمان می کشاید. معصومی از روزهایش در حویچه عراق نوشته و خاطراتی را برایمان آورده که حتی به ذهن مان هم خطور نمی کند روزی آن مکان ها و افراد را ببینیم، حتی در صلح! این کتاب داستان جنگ تنها نیست، زندگی را نیز نشان مان می دهد، عشق را هم، مذهب و کج فهمی از مذهب را هم، معصومی گذران معمول زندگی را نشان می دهد، آنجا که پدری داعشی خانواده و عیال را رها و فرار کرده، اما فرزندش در طولیه و پیش چشم سربازان «ارتش سریع»، گوساله ای را نوازش می کند. کتاب خون و خونریزی ندارد، از صدای بلبل ها می گوید که در بحبوحه بیماران هم می خوانند و از آن غذاهای معروف و تک عراقی ها برای میهمانانشان «مُفطح» و «یا سمج مسگوف».



معصومی از روزهایش در حویچه عراق نوشته و خاطراتی را برایمان آورده که حتی به ذهن مان هم خطور نمی کند روزی آن مکان ها و افراد را ببینیم، حتی در صلح!

خانه های عراقی را با جزئیات به ما نشان می دهد، جزئیاتی که شناخت ما را از جامعه عراق به عنوان یکی از همسایه های مهم ایران بیشتر می کند.